

گفته‌اند برای ترجمه فارسی کتاب تئوری عدالت جان رالز، یادداشتی به عنوان مقدمه بنویسم. چرا نوشتن این مقدمه را به من تکلیف کرده‌اند؟ آیا بهتر نبود این وظیفه به یک استاد فلسفه سیاسی محول میشد یا لاقلاً آن را از کسی میخواستند که نقاد لیبرالیسم و مدرنیته نباشد؟ حدس من اینست که ناشر محترم میخواست است این مقدمه را کسی بنویسد که در کتاب با نظر انتقادی مینگرد و البته حرمت نظر و صاحب‌نظران را نگاه میدارد یا شاید توجه داشته‌اند که من در عداد اولین کسانی بودهام که در مجله نامه فرهنگ و در ترجمه کتاب فلسفه در قرن بیستم، رالز را معرفی کرده‌ام. رالز فیلسوف سیاسی است و کسانی او را مجدد فلسفه سیاسی در نیمه قرن بیستم دانسته‌اند. او قبل از آنکه به فلسفه سیاسی بپردازد، در حوزه فلسفه تحلیلی مطالعه میکرد و پرورده آن حوزه بود اما وقتی به فلسفه سیاسی پرداخت، تقریباً از فلسفه تحلیلی برید و به اندیشه اخلاقی و سیاسی کانت و جان دیوئی رو کرد. در میان اهل فلسفه اروپا و آمریکا این تنها رالز نبود که از فلسفه تحلیلی عدول کرد بلکه فلسفه تحلیلی به پایان راه خود رسیده بود و دیگر برای دفاع از تجدد و نظم سیاسی-اجتماعی جهان متجدد کارساز نبود. رالز در بیان نظریه عدالت خود به اقتضای لاک و روسو و کانت، به یکی از عمده‌ترین مبانی تجدد یعنی به قرارداد اجتماعی و اصل اعتباری بودن قواعد و قوانین زندگی رجوع کرد (مگویند که مرحوم علامه طباطبایی هم به اعتباری بودن این قواعد معتقد بوده است. مرحوم طباطبایی اولاً اعتباری بودن را در برابر حقیقی بودن و مطابقت با واقع قرار میداد. ثانیاً اعتبار را صرف اعتبار بشری نمیدانست). البته کانت مثل لاک و روسو به بحث تفصیلی قرارداد اجتماعی پرداخته بود اما رالز تلقی او را بر تلقی اسلافش ترجیح داد و به تفسیر آن پرداخت. وقتی سخن از قرارداد اجتماعی به میان می‌آید، معمولاً می‌پندارند که عده‌ای از مردم گرد هم آمده‌اند و بر سر قواعدی به توافق رسیده‌اند و مردمان به آن قواعد عمل میکنند ولی هیچک از اصحاب قرارداد منظورشان این نبود و رالز تصریح کرده است که چنین حادثه‌ای در تاریخ اتفاق نیفتاده است. در بیان پیشروان کانت و بخصوص در گزارش جان لاک معلوم و معین نیست که چگونه آدمیان پیش از آنکه وجود تاریخی داشته باشند، به قرارداد و توافقی رسیده‌اند. کانت با طرح فلسفه استعلایی و قول به شرایط ماتقدم علم و عمل، این مشکل را به نحوی حل کرد اما توجه کنیم که این فیلسوف حتی در سیاست به فرض و فرضیه رو نکرد و اصولاً فلسفه با فرض و فرضیه و اصول موضوعه آغاز نمیشود. نمی‌گویم که لاک و روسو و حتی رالز قرارداد اجتماعی و شرایط آن را فرض کرده‌اند اما وقتی می‌گویند واقعیت نداشته است، ناگزیرند که بگویند ما آنها را با فرض و تخیل می‌سازیم. تفاوت این فرض و تخیل با ترانساندانتال (نظر استعلائی) کانت و علم بسیط متقدمان اینست که این فیلسوفان هرچند که شرایط ماتقدم علم و عمل و علم بسیط را علم و حکم محقق نمیدانند، در آنها به عنوان شرط علم و عمل نظر میکنند یعنی می‌اندیشند که شرایط حکم و توافق آدمیان در عقل و ادراک ایشان پیش از صدور حکم وجود دارد. رالز شرح می‌دهد که چگونه مردمان در یک شرایط غیر واقعی به اصول و احکامی دست می‌یابند که ضامن روابط عادلانه در جامعه و میان ایشان میشود و به مدد آنها میتوانند اختلافهای خود را رفع کنند. کانت هم عقل منورالمفکری را منشأ احکامی میدانست که رالز به آنها نظر داشت اما نمی‌گفت که مردمان آزاد فارغ از علایق و احساسات و بدون منفعت طلبی، بی آنکه بدانند چه آثاری بر حکم و نظریشان مترتب است و از ورای حجاب جهل و بیخبری، با انصاف قواعدی را وضع میکنند که عین عدالت است. این قواعد چنانکه اشاره شد ناظر به فایده و لذت نیستند اما فایده و نفع مردم در رعایت آنهاست. رالز با نظر به فلسفه کانت و البته به مدد پراگماتیسم دیوئی، لیبرالیسم را ظاهراً از اصل لذت و اصل سود آزاد میسازد. لیبرالیسم بیشتر بر مذهب اصالت سود و لذت مبتنی است و صاحب‌نظران لیبرال دموکراسی کمتر به عدالت اهمیت داده‌اند و بعضی از آنها مثل هایک، وجهی برای پرداختن به آن ندیده‌اند. اهمیت رالز در اینست که از آزادیهای اساسی و لیبرالیسم به نام عدالت دفاع کرده است. اگر کسی بگوید عدالت رالز چیزی شبیه همین نظم اجتماعی-اقتصادی موجود در آمریکاست، بر او خرده نمیتوان گرفت. حتی شاید اعتبار و اهمیت او از جهت دفاعی باشد که از لیبرال دموکراسی و نظم سیاسی آمریکایی کرده است معه‌ها گمان نکنیم که او نظریه عدالت را برای تزئین لیبرال دموکراسی و موجّه ساختن آن پیش آورده است. شاید نه در اصولی که برای جامعه عادلانه ذکر میکند، تازگی بتوان یافت و نه وضع فرضی او را که در آن قراردادهای اجتماعی منعقد میشود، فهم و توجیه توان کرد. او میخواست است بگوید که آدمها در ذات و ماهیت خود میتوانند

بدون اینکه نظر به نفع و حتی غایتی داشته باشند و بیآنکه به نتیجه تصمیم خود بیندیشند، تصمیمهایی بگیرند که عادلانه و عادلانه است. در این گفته نشانه احترام به انسان پیداست اما بر آن میتوان خرده گرفت که فرید آدمی بیرون از فرهنگ و زبان و آزاد از علائق و بستگیها وجود ندارد که بنشیند و قانون و فرهنگ پدید آورد. اشکالهای دیگری هم به نظر رالز می-توان وارد کرد اما یک نکته مهم در اندیشه او وجود دارد که اگر نبود، دفاعش از لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی او را به اینهمه شهرت نمیرساند چنانکه مدافعان رادیکالتر لیبرالیسم به شهرت و نفوذ و اعتبار او نرسیده‌اند. صاحب‌نظران لیبرالیسم و لیبرال دموکراتهایی که بنای لیبرال دموکراسی را بر اصل سود و اصل لذت گذاشتند، چندان بیحق نبودند اما لازمه رأی و قولشان اگر نفی آزادی و عدالت نباشد، تخفیف شأن آنها و وسیله قراردانشان برای برآوردن نیازها و رسیدن به تمنیات است. رالز این نقص را با رجوع به کانت و با نحوی هم‌نواپی با پراگماتیسم زمان خود برطرف کرد و نظمی را در نظر آورد که در آن سود و لذت از فضای جامعه بیرون می‌رود اما سود و مصلحت نه اصل و مبنا بلکه نتیجه قراردادی میشود که ناظر به هیچ غرضی نبوده است و حتی اطراف قرارداد از نتایج عهد خود خبر ندارند پس با آزادی کامل قواعدی را وضع میکنند که حاکم بر نظام زندگیشان میشود. آنها در وضع این قواعد آزادند و چون تحمیلی بر آنان نیست و تبعیضی میان خود و دیگران نمی-گذارند، حکمشان، حکم عدل و انصاف است. این عدل و انصاف در مقام و موقع تحقق و اجرا بصورت دو اصل اساسی سیاست مدرن یعنی آزادی و برابری ظاهر میشود. آزادی در نظر رالز، آزادیهای اساسی مصرح در اعلامیه حقوق بشر است. شاید بازگشت به اصل برابری و طرح مجدد آن در مرحله کنونی تاریخ لیبرالیسم، یک امر ضروری کارگشا باشد اما رالز برابری را چنان تعریف میکند که تعریف او را چنانکه گفتیم، میتوان بر روابط و مناسبات اجتماعی-اقتصادی آمریکا و اروپای غربی و مخصوصاً جامعه آمریکایی ناظر دانست. او اختلاف درآمدها را منافی با برابری نمی-داند منتهی شرط میکند که اگر طبقات و گروههایی سود فراوان می‌برند، چرخ جامعه اقتصاد چنان باید بچرخد که درآمد گروههای کم درآمد هم افزایش یابد و همه کم و بیش از شرایط تأمین اجتماعی برخوردار باشند. در درستی و نادرستی این اصل بحث نمیکیم اما اینکه چگونه اشخاص در پس پرده جهل و بیخبری و فارغ از هر غرض و سود و سودا به چنین اصلی رسیده‌اند، به آسانی قابل فهم نیست. فرضی که رالز و دیگر معتقدان به قرارداد اجتماعی پیش آورده-اند، هرگز در هیچجا قابل تحقق نیست. فرض انسانی که عقل دارد اما علم و قصد و ترجیح ندارد، بسیار دشوار است. از فیلسوفی که عقل را شرط قوام علم و عمل میدانند می-توان پرسید که آیا زمانی بوده است که این عقل جدا از علم و عمل باشد؟ این فیلسوف اگر کانت باشد، پاسخ میدهد که عقل از علم و عمل جدا نمیشود زیرا شرط آنهاست و شرط از مشروط جدا نیست چنانکه زمان و مکان و مقولات که شرط احساس و فهمند، با احساس و فهم ظاهر میشوند و پیش از آن تحقق ندارند اما رالز به طرفها یا صاحبان قرارداد بیان احکامی را نسبت میدهد که دستور عمل زندگی مردمان است. ما نمیتوانیم از رالز پرسیم که کی و کجا و کدام مردم قرار گذاشتند که نظام زندگی آمریکائی را بر پا کنند زیرا او از پیش گفته است که قرارداد یک فرض است و فرض، وقت و تاریخ ندارد ولی زندگی و نظمی که رالز از آن میگوید، تاریخی است زیرا تا دوره جدید در هیچجا وجود نداشته است پس این قرار و مدار متعلق به جهان جدید است و نمیتواند بیزمان باشد زیرا اگر بیزمان بود، میبایست دستورالعمل همه مردمان در همجا و در سراسر تاریخ زندگی بشر باشد و میدانیم که چنین نیست پس زمان آن گرچه دقیقاً معین نیست، زمان آغاز جهان جدید است. با این تفسیر رالز به کانت نزدیکتر میشود یا بهتر است بگوئیم که نظر او را با رجوع به کانت میتوان به وجهی توجیح کرد معهنا قرارداد اجتماعی رالز گرچه به ترانساندانتال کانت شبیه است، بیشتر به فضای پراگماتیسم آمریکایی تعلق دارد و رالز به یک اعتبار ادامه‌دهنده طریق جان دیوئی بوده است. او در پاسخی که به هابرماس داده، عدالت به عنوان انصاف را متعلق به تفکر آزاد و جامعه دموکراتیک دانسته و صوری بودن و استعلائی بودن آن را منکر شده است.

پس هنوز به درستی نمیدانیم عدالتی که مبتنی بر اصل سود و لذت نیست و به ترانساندانتال هم باز نمیگردد، از کجا می‌آید؟ رورتنی حق دارد که این منشاء را در پراگماتیسم دیوئی جسته است: «دیوئی میخواست نخستین پرسش از سیاست و فلسفه . . . این نباشد که مشروع چیست؟ یا موثق چیست؟ بلکه

این باشد؛ که چه چیزها را میتوانیم گرد هم بیاوریم و درباره آن توافق کنیم. این اندیشه دیوئی همان رشتتهای است که رالز بویژه در نوشتنهای متأخریش گرفت و توسعه داد» (همانجا، صفحه 174)

پس بجای اینکه بگوئیم رالز با رجوع به ترانساندانتال کانت، از اصل لذت و اصل سود عدول کرد، بنا را بر این بگذاریم که او به پراگماتیسم دست یازید و مشکل خود را به کمک آن حل کرد. در پراگماتیسم نمی-گویند چون عدالت در مآل امر سودمند است، آن را باید رعایت کرد. در زبان پراگماتیسم نه عدالت مبتنی بر اصل سود و لذت است و نه اساس و بنیاد کارهاست. بر طبق پراگماتیسم حقیقت آنست که در جریان بحثها و گردش کارها و در طی طرح و حل مسائل، به این عنوان جلوه میکند و پذیرفته میشود یعنی عدالت یک مفهوم انتزاعی نیست و به قول رورتی بر هیچ فلسفهای بنا نشده است بلکه در طی تاریخ و در روابط آدمیان تحقق یافته است و میباید. امتیاز قول پراگماتیست رالز بر رأی و نظر قائلان به مذهب اصالت سود یا اصالت لذت چنانکه گفتیم اینست که به آسانی نمیتوان آن را به زیوناندیشی منسوب کرد. کسانی گفتهاند که اگر آزادی برای سود و لذت است و یا عدالت هم سود و لذت میان مردمان تقسیم میشود، آزادی و عدالت چندان شرفی ندارند و اگر به آنها واقعی گذاشته میشود برای اینست که به دوام سود و لذت مدد میرسانند ولی پراگماتیسم عدالت و آزادی را برای سود نمیخواهد بلکه آنها را مقتضای نظم و گردش درست امور جامعه و سودمندی میداند اما بعد از همه اینها درست نیست که رالز را در زمره پیروان دیوئی بدانیم. او به دموکراسی اجتماعی دیوئی بیتوجه نبوده است اما مجدد سنت لیبرالیسم اروپایی است. لیبرالیسم اروپایی در ابتدا به عدالت چندان توجه نداشت و بعضی لیبرال دموکراتهای معاصر، طرح عدالت را بیوجه و بیهوده میدانستند. آیا رالز توانسته است جایگاه شایسته عدالت را در طراحی لیبرالیسم خود بیاید و نشان دهد؟ شاید هنر او بیشتر در صرف توجه به عدالت و قرار دادن آن در ضمن ایدئولوژی لیبرالیسم باشد. او با تحلیلهای دقیق و فنی، بسیاری از خوانندگان خود را قانع کرده است که طرح نوینی از لیبرالیسم درانداخته است. من در عین حال که لزوم مطالعه دقیق اثر بزرگ این صاحبنظر آمریکایی را تصدیق میکنم و کار مترجمان گرامی «تئوری عدالت» رالز را میستایم، آن را یک طرح تازه در فلسفه سیاست نمیدانم. کار رالز تألیف و تدوین عالمانه و از روی سلیقه مباحث لیبرالیسم است و کسانی که کتاب او را میخوانند، اطلاعات گرانبهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی بدست میآورند و شاید آن را دفاع خوبی از لیبرالیسم ببینند. این شرح و بسط دقیق و عالمانه از حیث اصول و مبادی و حتی نتایج با صورتهای دیگر لیبرالیسم تفاوت اساسی ندارد.

اینکه رورتی گفته است عدالت رالز مسبوق به فلسفه نیست، جای تأمل دارد زیرا قرارداد اجتماعی او با قبول مذهب اصالت فرد (اندیویدوالیسم) قابل طرح است. فرض کنید کسی به رالز میگفت (چنانکه بسیاری و از جمله چارلز تیلور گفته بودند) که آدمی در نسبت با دیگران آدمی شده است یعنی تا آدمی در همزیانی و همدانستایی با دیگران وارد نشود، انسان نمیشود و او باز همان فرض خود را در پاسخ تأیید میکرد و میگفت ابتدا آدمها آمدند و سپس با هم همدانستان میشوند و طرح عدالت را در می-اندازند. این سخن یک سخن فلسفی است. قرارداد اجتماعی رالز از حیث نظر هیچ مزیتی بر طرح لاک و روسو و کانت ندارد معهذ دلنشین است که وضعی را فرض کنیم که در آن آدمیان بدون اینکه به هیچ غرض و سودی بیندیشند و بدانند که نتیجه تصمیمشان چه میشود، بدون خودخواهی و آزادانه قواعد و قوانینی وضع میکنند که در آن آزادی مردمان و مصالح و منافع آنان در حد مقدور منظور و تأمین میشود. جهان کنونی لااقل از لحاظ روانشناسی به این قبیل فرضها نیاز دارد ولی تکرار میکنم که فلسفه را بر اساس فرض نمیتوان بنا کرد و رالز هم در واقع در فرض وضع اولیه، بشر را در حدود لیبرالیسم و در چشمانداز اتمیسم اجتماعی تعریف و اثبات کرده است. یک حجّت قوی در اثبات اتمیسم (آدمها مثل اتمها در فردیت خود و بدون نیاز به جامعه و ارتباط و نسبت با دیگران آمدند و فکر میکنند و زبان و عقل و تدبیر دارند) قوت و قدرت و بسط و توسعه لیبرالیسم در طی دو قرن تاریخ جدید است و مگر میتوان دو قرن تاریخ دموکراسی و قدرت و غلبه آن را بر یک مبنای سست و نامطمئن بنا کرد؟ لیبرالیسم از فلسفه نتیجه

نشده است اما با فلسفه به وجود آمده است. اندیویدوالیسم و لیبرالیسم هم با هم به وجود آمده‌اند اما پیوند و نسبتشان با هم همواره یکسان نبوده است. کانت و روسو را بدان جهت که یکی آزادی را صفت عقل می‌دانست و دیگری به اراده عمومی قائل بود، نمیتوان اندیویدوالیست دانست. رالز هم میخواست است که حساب لیبرالیسم را از اندیویدوالیسم جدا کند. وقتی در این مذهب فکری چون و چرا میشود، گمان میکنند وجود فرد و مسئولیتهای فردی انکار شده است. این بحث به وجود فرد و شخص و مسئولیتهای اشخاص ربطی ندارد. مطلب اینست که افراد و اشخاص هر وقت و هر جا که باشند، زبان دارند و سخن میگویند و به فرهنگی وابسته‌اند. انسان قبل از فرهنگ، بیفرهنگ است و انسان بیفرهنگ چگونه قانون وضع کند و رسم عدالت بگذارد؟ متقدمان که به تاریخ و جامعه کاری نداشتند یا درست بگویم علم و عقل را به تاریخ مربوط نمیکردند، به مدد عقل عالم بالا معتقد بودند. متأخران از عالم بالا به زمین نظر دوختند و حتی فیلسوفان تجربی مذهب هم که اتمیسم و اندیویدوالیسم ثمر تفکر آنانست، برای موجه دانستن نظم موجود و اعتبار تجربه به یک راهنما و آغازگر نیاز داشتند. کانت پروا نداشت که این امر مقدم یا متقدم را صورتی از عقل بدانند اما قرارداد اجتماعی به اعتباری پذیرفتنیتر و سازگارتر با مذهب اصالت فرد و شخص بنظر میآید. قرارداد اجتماعی کار عقل عملی در فلسفه را به عهده گرفته است. هیچیک از صاحب نظرانی که از قرارداد اجتماعی گفته‌اند، این قرارداد را حاصل یک موقعیت تاریخی نمیدانند بلکه آنها به عقل قانونگذاری نظر دارند که نمیخواهند یا نمی‌توانند از آن چیزی بگویند. ترانساندانتال کانت تصدیق این عقل است. کانت به صراحت عقل را در علم و اخلاق و سیاست، مقوم و قانونگذار میدانست و البته اثبات قرابت قرارداد اجتماعی با عقلی که کانت آن را در مقاله منورالفکری وصف کرده است، چندان دشوار نیست. برای اینکه معنی قرارداد را دریابیم، خود را از مفهوم رایج قرارداد آزاد کنیم و ببینیم که منظور از آن در نظر طراحانش، مجموعه اصول و قواعدی است که مردم در مورد آنها به توافق اجمالی رسیده و آنها را به عنوان راهنمای زندگی و ضامن گردش درست و منظم امور پذیرفته‌اند و البته اگر توجه کنیم که این قواعد، قواعد تاریخ و سیاست جدید است، درمیابیم که قرارداد اجتماعی قائم-مقام عقل جدید شده است و نمیتوان آن را بجای مطلق عقل گذاشت. رالز هم نظم سیاست آمریکا را در نظر آورده و آن را از معایبی که قاعدتاً باید به نظر او عارضی باشد، پیراسته و همه قواعد آن نظم را به دو اصل بازگردانده است. یکی اصل آزادی که محل اتفاق نظر همه پیروان و صاحب نظران لیبرالیسم است و دیگر اصل عدالت. این اصل درست در وقتی در لیبرالیسم آمریکایی ظاهر شده است که قدرت سیاسی دیگر اعتماد به نفس قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم را ندارد و میانی آن در معرض نقادیهای جدی قرار گرفته است. رالز از مشکلات سیاست آمریکا و جهان آگاه بود و لزوم توجه به عدالت را درک میکرد چنانکه آن را لازمه و همبسته اصل آزادی در لیبرالیسم دانست و البته به همین جهت آثار او مورد توجه بسیار قرار گرفت اما اینکه درک رالز از سیاست و استقبالی که از آن صورت گرفت تا چه اندازه بر جریان سیاست جهانی اثر گذاشته است و خواهد گذاشت، مطلب دیگری است که تحلیلگران سیاست باید به آن پردازند. آنچه من میتوانم بگویم اینست که رالز کتابی مهم در دفاع از لیبرالیسم نوشته و نام آن را نظریه عدالت گذاشته است. مترجمان گرامی، حضرات آقایان سید کمال سروریان و مرتضی بحرانی کار بزرگ و دشواری انجام داده‌اند و دانشجویان و پژوهندگان علوم انسانی و بخصوص علاقه‌مندان به علم سیاست و فلسفه سیاسی خود را سپاسگزار سعی و همت آنان خواهند دانست و نکته آخر اینکه ما خواه با آراء رالز موافق باشیم خواه نباشیم، این صاحب نظر آمریکایی اثری پدید آورده است که نمیتوان بیاعتنا از کنار آن گذشت حتی اگر آن را نشانه تحول در سیاست جهانی و فلسفه سیاسی ندانیم، در اینکه یک اثر انتقادی مهم و گواهِ خودآگاهی به مسائل سیاست زمان است، نمیتوانیم تردید کنیم.